

زمن بریده کرد آشنای من
کزو بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ صعبتر
که کس امان نباشد از بلای او
۵- همی زند صلای مرگ و نیست کس
که جان برد ز صدمت صلای او
همی دهد ندای خوف و می رسد
بهر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیوپای در جهان
بهر طرف کشیده تارهای او
بهر زمین که باد جنگ بر وزد
بجلقها گره شود هوای او
در آن زمان که نای حرب در دمد
زمانی بی نوا شود ز نای او
۱۰- بگوشها خروش تندر اوفتند
ز بانگ توپ و غرش و هرای او
جهان شود چو آسیا و دمبدم
بخون تازه گردد آسیای او
رونده تانک همچو کوه آتشین
هزار گوش کر کند صدای او
چو پر بگسترد عقاب آهنین
شکار اوست شهر و روستای او
هزار بیضه دمی فرو نهد
اجل دوان چو جوجه از قفای او